

انقلاب اسپانیا و خطراتی که آن را تهدید می کند

رهبری کمینترن در مواجهه با رویدادهای اسپانیا

لئون تروتسکی

مه ۱۹۳۱

ترجمه از ی.ک.

فهرست

- ۳..... رهبری کمینترن در مواجهه با رویدادهای اسپانیا
- ۴..... در مواجهه با کورتس باید چه سیاستی در پیش گرفت؟
- ۵..... عقبماندگی پارلمانی فرمیستها و عقبماندگی ضدپارلمانی آنارشئیستها
- ۷..... چه نوع انقلابی پیش روی اسپانیاست؟
- ۸..... مسئله انقلاب مداوم
- ۹..... «فرارویدن» انقلاب به چه معناست؟
- ۱۰..... دو شکل: اوپورتونیستی یا ماجراجویانه
- ۱۱..... «روزهای ژوئیه» در چشم‌انداز
- ۱۲..... نبرد برای به دست آوردن توده‌ها و خوتاهای کارگری
- ۱۳..... درباره آهنگ انقلاب اسپانیا
- ۱۶..... برای وحدت صفوف کمونیستها

رهبری کمینترن در مواجهه با رویدادهای اسپانیا^۱

انقلاب اسپانیا دارد رشد میکند^۱. نیروهای درونی این انقلاب نیز در فرایند مبارزه در حال رشدند. اما همزمان با آن بر گستره خطرات نیز افزوده میشود. ما اینجا از خطرانی صحبت نمیکنیم که از طرف طبقات حاکم و خادمان سیاسی آنها، یعنی جمهوریخواهان و سوسیالیستها می‌آید. اینها دشمنان علنی‌اند و رفتاری که باید در مواجهه با اینان در پیش گرفته شود کاملاً روشن است. اما جدای از اینها خطرانی درونی وجود دارد.

کارگران اسپانیا با اعتماد به اتحاد شوروی، فرزند انقلاب اکتبر، مینگرند و این روحیه، سرمایه با ارزشی برای کمونیزم است. دفاع از اتحاد شوروی وظیفه هر کارگر انقلابی است. اما نباید اجازه داد که از وفاداری کارگران به انقلاب اکتبر سوءاستفاده شود و سیاستی به آنها حقه شود که برخلاف همه آموزه‌ها و میراث اکتبر است.

باید روشن صحبت کرد. باید به روشنی گفت تا پیشگام پرولتاریای اسپانیا و پرولتاریای جهان بشنود که خطری در کمین انقلاب پرولتری اسپانیاست؛ خطری که از رهبری کنونی کمینترن می‌آید. هر انقلابی، حتی امیدبخش‌ترین انقلاب‌ها، میتواند نابود شود. این را تجربه انقلاب ۱۹۲۳ آلمان و از آن واضحتر انقلاب ۱۹۲۷-۱۹۲۵ چین نشان داده است. در این هر دو مورد علت اصلی شکست، رهبری غلط بود. امروز نوبت اسپانیاست. رهبران کمینترن از خطاهای خود هیچ درسی نگرفته‌اند. و از آن بدتر برای پوشاندن خطاهای خود ناچار شده‌اند آنها را توجیه کنند و بر وخامت آنها بیافزایند. این رهبران تا جایی که به آنها مربوط است دارند فرجام انقلاب چین را برای انقلاب اسپانیا تدارک می‌بینند.

اینان به مدت دو سال کارگران پیشرو را با تئوری بدفرجام «دوران سوم» فریب دادند؛ تئوری‌ای که کمینترن را تضعیف و نومید کرد تا اینکه سرانجام رهبری عقب نشست. اما چه وقت؟ درست موقعی که بحران جهانی وضعیتی را عمیقاً تغییر داده بود و نخستین فرصتهای تهاجم انقلابی در چشم‌انداز دیده میشد. کمینترن در تمام این مدت اصلاً متوجه نبود که در اسپانیا چه میگذرد. مانوئلسکی - و مانوئلسکی امروز در کمینترن نقش رهبری را بر عهده دارد - اعلام کرده بود که رویدادهای اسپانیا محلی از اعتنا ندارند.

در مقاله‌ای که پیش از رویدادهای آوریل درباره انقلاب اسپانیا نوشتیم، گفتیم که بورژوازی هرچند با انواع جریانات جمهوریخواه بازی میکند اما تا لحظه آخر تلاش خواهد کرد اتحادش را با سلطنت حفظ کند. ما نوشتیم: «این را نادیده نمیگیریم که ممکن است شرایطی پیش آید که طبقات صاحب‌امتیاز برای حفظ خود ناچار شوند سلطنت را قربانی کنند (نمونه آلمان)» این خطوط به استالینستها بهانه‌ای داد که - البته پس از واقعه - بگویند پیش‌بینی ما خطا بوده استⁱⁱ. کسانی که خود هرگز چیزی را پیش‌بینی نکرده‌اند از دیگران نه پیش‌بینی مارکسیستی بلکه پیشگویی‌هایی عرفانی طلب میکنند که در آن روز و چگونگی وقوع رویدادها مشخص شده باشد: بیماران نادان و خرافی اینگونه از پزشک طلب معجزه دارند! مقصود از پیش‌بینی مارکسیستی کمک به فهم مسیر کلی رویدادها و تشخیص دادن مسیر در رویدادهای «غیرمنتظره» است. این که بورژوازی اسپانیا تصمیم گرفته سلطنت را رها کند دو علت به یک

^۱ این اثر ترجمه‌ای است از:

Trotsky, Leon (May 1931), *the Spanish Revolution and the Dangers Threatening It*, New York, Pioneer Publishers

ترجمه فارسی این اثر با نسخه فرانسوی آن نیز مقابله شده است.

اندازه مهم دارد: بورژوازی در زیر طوفان خشم توده‌ها چاره‌ای ندید جز آنکه آلفونسوی منفور را بدل به سپر بلا کند. اما موفقیت چنین مانوری، که خطرانی جدی با خود داشت به سبب اعتمادی بود که توده‌ها به جمهوریخواهان و سوسیالیست‌ها داشتند، و اینکه در این تغییر رژیم میشد خطر کمونیزم را نادیده گرفت. پس شکل تاریخی ویژه‌ای که وضعیت در اسپانیا پیدا کرده از یک طرف نتیجه فشار توده‌ها و از طرف دیگر ناتوانی کمینترن است. باید از دیدن این واقعیات آغاز کرد. قاعده عمومی تاکتیک این است که برای قویتر شدن نباید نیروهای خودت را زیاده از واقع بپنداری. اما گویا این قاعده در مورد بروکراسی مقلدان صدق نمی‌کند. مانوئلسکی در آستانه رویدادها پیشبینی کرد که اتفاق مهمی نخواهد افتاد، اما در فردای کودتا، پری جایگزین‌ناپذیر، تامین‌کننده اطلاعات غلط درباره کشورهای لاتین، بیوقفه گزارش میفرستاد که پرولتاریای اسپانیا بطور یکپارچه از حزب کمونیست حمایت میکند و دهقانان دارند سوویتها را میسازند.ⁱⁱⁱ

پراودا این مزخرفات را منتشر میکرد و چیزهای احمقانه دیگری اضافه میکرد مبنی بر اینکه «تروتسکیست‌ها» به دنبال حکومت سامورا راه افتاده‌اند، آن هم به هنگامی که سامورا اعضای چپ کمونیست را به زندان می‌انداخت و هنوز هم می‌اندازد^{iv} ... و سرانجام به تاریخ ۱۴ ماه مه سرمقاله ویژه‌ای منتشر کرد به نام «اسپانیا در آتش» که در آن عصاره تمام انحرافات و نادانیهای مقلدان به قالب انقلاب اسپانیا درآمده است.

در مواجهه با کورتس باید چه سیاستی در پیش گرفت؟

پراودا میخواهد از این حقیقت انکارناپذیر آغاز کند که تبلیغ صرف کافی نیست. «حزب کمونیست باید به توده‌ها بگوید که امروز چه باید بکنند». پیشنهاد *پراودا* چیست؟ متحد کردن کارگران برای «خلع سلاح ارتجاع، مسلح کردن پرولتاریا، انتخاب کمیته‌های کارخانه، متوسل شدن به اقدام مستقیم برای تحمیل روز کاری هفت ساعته، و غیره.» و «غیره» - این درست چیزی است که نوشته‌اند. شعارهایی که برشمرده شد انکارناپذیرند، هرچند لزوماً به هم مرتبط نیستند و آن انسجامی را که باید ناشی از درک منطق حرکت توده‌ها باشد در خود ندارند. اما آنچه شگفتی‌آور است این که سرمقاله *پراودا* حتی اسمی از انتخابات کورتس [مجلس ملی اسپانیا] نمیبرد؛ گویی چنین رویدادی در حیات جامعه اسپانیا وجود ندارد یا کارگران قرار نیست کاری با آن داشته باشند. معنای این سکوت چیست؟

آنطور که بر اساس ظواهر امر پیداست آمدن جمهوری از طریق انتخابات شوراهای شهر اتفاق افتاده است.^v اما تردیدی نیست که این انقلاب علل خیلی عمیقتری دارد و ما خیلی قبلتر از سقوط کابینه برنگر در این باره صحبت کردیم. این نوع انحلال «پارلمانی» سلطنت بطور تمام و کمال در جهت منافع جمهوریخواهان بورژوا و دموکراسی خرده‌بورژوایی صورت گرفت. امروز کارگران زیادی در اسپانیا هستند که فکر میکنند مسائل اساسی حیات اجتماعی را میتوان از طریق صندوق رای حل کرد. تنها تجربه قادر است این توهم را از بین ببرد. آنچه میماند تسهیل این تجربه است. اما چگونه؟ با روی گرداندن از کورتس یا برعکس با شرکت کردن در انتخابات؟ این پرسشی است که باید به آن پاسخ داد.

این روزنامه علاوه بر سرمقاله‌ای که به آن اشاره شد مقاله «تئوریک» (شماره‌های ۷ تا ۱۰ مه) منتشر کرده که مدعی تحلیلی مارکسیستی از نیروهای درونی اسپانیا است و استراتژی بلشویکی را برای این انقلاب تعریف میکند. در این مقاله هم حتی یک بار اسمی از کورتس نیامده است. آیا باید در انتخابات شرکت کرد یا باید آن را تحریم کرد؟ در واقع *پراودا* اگرچه این انقلاب را انقلابی دموکراتیک میداند اما کلاً درباره شعارها و تکالیف دموکراسی سیاسی سکوت کرده است. معنای این امتناع از سخن گفتن

چیست؟ میتوان در انتخابات شرکت کرد، میتوان آن را تحریم کرد. اما نمیتوان با سکوت از کنار آن گذشت!

تاکتیک تحریم در مقابل کورتس برنگر کاملاً درست بود. از پیش مشخص بود که یا آلفونسو خواهد توانست بار دیگر برای مدتی به مسیر دیکتاتوری نظامی بازگردد یا جنبش مردمی کار برنگر و کورتس‌اش را یکسره خواهد کرد. در چنان شرایطی کمونیستها باید برای تحریم کورتس پیشقدم میشدند. این دقیقاً همان چیزی بود که ما تلاش کردیم با امکانات ناچیزی که در اختیار داریم بر آن پافشاری کنیم.^{vi} اگر کمونیستهای اسپانیا به موقع و قاطعانه، با توزیع تراکت در تمام کشور، حتی برای مدتی کوتاه، موضع خود را در این مورد اعلام کرده بودند، به هنگام سرنگونی کابینه برنگر اقتدار آنها به مقدار قابل توجهی افزایش میافت. آنوقت کارگران پیشرو به خود میگفتند «اینها قادرند پیشبینی کنند». متأسفانه کمونیستهای اسپانیا که به دست رهبری کمینترن به بیراهه رفته بودند موقعیت را نفهمیدند و با اینکه اعتقادی به شرکت در انتخابات نداشتند خودشان را برای شرکت در آن آماده کرده بودند.

در حال حاضر این حکومت سامورا است که دارد مجالس موسس را فرا میخواند. آیا امیدی هست که دومین انقلاب از راه برسد و مانعی در برابر آن شود؟ به هیچ وجه. وقوع جنبشهای قدرتمند مردمی اصلاً بعید نیست، اما بدون برنامه، بدون حزب، بدون رهبری، این جنبشها به دومین انقلاب نخواهند رسید. در شرایط کنونی، سر دادن شعار تحریم فقط به معنای منزوی کردن خود است. باید تا جای ممکن در انتخابات مشارکت کرد.

عقبماندگی پارلمانی رفرمیستها و عقبماندگی ضدپارلمانی آنارشیستها

عقبماندگی پارلمانی مرضی نفرت‌انگیز است اما عقبماندگی ضدپارلمانی خیلی از آن بهتر نیست. فرجام آنارکوسندیکالیستهای اسپانیا این را به خوبی نشان میدهد. انقلاب مسائلی سیاسی را در برابر گذاشته و در مرحله فعلی به آنها شکل پارلمانی داده است. تمام توجه طبقه کارگر ضرورتاً فقط میتواند معطوف به کورتس باشد و در همین حال آنارکوسندیکالیستها مخفیانه به سوسیالیستها و حتی به جمهوریخواهان رای خواهند داد. در اسپانیا نیز مانند همه جای دیگر مبارزه با توهّمات پارلمانی نمیتواند از مبارزه با انتزاعیات ضدپارلمانی آنارشیستها جدا باشد.

ما در مجموعه مقالات و نامه‌ها اهمیت فوق‌العاده شعارهای دموکراتیک را در رشد آینده انقلاب اسپانیا نشان دادیم. تمامی مسائل حیاتی و اساسی‌ای مانند تسهیلات بیکاری، روز کاری هفت ساعته، انقلاب ارضی، خودمختاری ملی، در آگاهی اکثریت عظیم کارگران اسپانیا - و همینطور آنارکوسندیکالیستها - به کورتس آینده گره خورده است. در دوران برنگر، کورتسی که به لطف آلفونسو بخشیده شده بود باید برای رسیدن به کورتس موسس انقلابی تحریم میشد. تبلیغات پیش از هر چیز باید مسئله حق رای را به پیش بگذارند! بله، همان داستان ملال‌آور حق رای. نیازی به گفتن نیست که دموکراسی سوویتی به طور غیرقابل قیاسی برتر از دموکراسی بورژوایی است. اما سوویت‌ها به یکباره از آسمان نمی‌افتند. باید رشد کرد تا به آنها رسید.

با اجازه شما در این دنیا مارکسیستهایی هستند که شعاری مثل حق رای عمومی و برابر و مستقیم و مخفی برای همه مردان و زنان هجده ساله به بالا را با نگاهی از بالا تحقیر میکنند. اگر کمونیستهای اسپانیا به وقت مناسب از این شعار در خطابه‌ها و مقالات و تراکتها و اعلامیه‌ها دفاع کرده بودند حالا محبوبیت فوق‌العاده‌ای به دست آورده بودند. درست به این خاطر که توده‌های اسپانیا گرایش به این دارند که قدرت سازنده کورتس را زیادی بزرگ بدانند، هر کارگر فهمیده و هر زن دهقان انقلابی‌ای می‌خواهد در

انتخابات مشارکت داشته باشد. ما حتی یک لحظه با توهّمات توده‌ها همراه نمی‌شویم اما باید از هر عنصر پیشرویی که در این توهّمات پنهان است تا منتهای درجه استفاده کنیم وگرنه نه انقلابی که فضل‌فروشان بیچاره‌ای بیش نیستیم. خودِ پایین آوردن سن رای‌دهی دل صدها هزار کارگر مرد و زن و دهقان را به دست خواهد آورد. و اینها چه کسانی‌اند؟ اینها همان جوانان فعالی‌اند که باید انقلاب دوم را به انجام رسانند. قرار دادن این نسل جوان در مقابل سوسیالیستها که به دنبال به دست آوردن حمایت کارگران مستترند وظیفه‌ی کاملاً ابتدایی و بی‌چون چرای پیشگام کمونیست است.

ادامه دهیم. حکومت سامورا می‌خواهد از طریق کورتنس قانون اساسی‌ای تصویب کند که دو مجلس را به رسمیت می‌شناسد. توده‌های انقلابی که تازه سلطنت را سرنگون کرده، و هرچند هنوز خیلی مبهم، مشتاقانه به خواست برابری و عدالت آغشته‌اند از اقدامی که کمونیستها علیه نقشه‌ی بورژوازی برای حقنه کردن «مجلس لوردها» بر گرده‌ی مردم کنند به گرمی استقبال خواهند کرد. این موضوع جزئی در اقدامات تبلیغاتی می‌تواند اهمیتی عظیم یابد؛ می‌تواند سوسیالیستها را در سخت‌ترین دردها اندازد و دستکم برای مدتی شکافی میان سوسیالیستها و جمهوریخواهان - این دشمنان پرولتاریا - ایجاد کند؛ و چیزی که هزار مرتبه مهمتر است این که میان توده‌های کارگر و سوسیالیستها فاصله ایجاد کند.

مطالبه‌ی روز کاری هفت ساعته که *پراودا* پیش کشیده مطالبه‌ای کاملاً درست، فوق‌العاده مهم و مبرم است. ولی آیا می‌توان چنین مطالبه‌ای را به شیوه‌ای انتزاعی و بدون در نظر گرفتن موقعیت سیاسی و تکالیف انقلابی دموکراسی پیش کشید؟ *پراودا* فقط از روز کاری هفت ساعته، از کمیته‌های کارخانه و از مسلح کردن کارگران صحبت میکند و عامدانه «سیاست» را نادیده می‌گیرد و در تمامی مقالاتش حتی کلامی درباره‌ی انتخابات کورتنس نمی‌نویسد و با این کار به استقبال آنارکوسندیکالیسم می‌رود، آن را تغذیه میکند و بدل به پوششی برای آن می‌گردد. با این حال، همین کارگر جوانی که جمهوریخواهان و سوسیالیستها از رای دادن محروم می‌کنند - علیرغم این واقعیت که قوانین بورژوازی وی را برای استثمار شدن توسط سرمایه‌داری به حد کافی بالغ میدانند یا می‌خواهد مجلس دومی را بر وی تحمیل کند - فرداروز برای نبرد علیه این ریاکاری به آنارشیستها پشت خواهد کرد و سلاح به دست خواهد گرفت. سردادن شعاری مثل *سلاح شدن کارگران* بدون توجه به آن واقعیاتی از حیات سیاسی که عمیقاً برای توده‌ها مهم است به معنای منزوی کردن خود از توده‌ها و جدا کردن توده‌ها از سلاح است.

شعار *حق ملل در تعیین سرنوشت خود امروز در اسپانیا اهمیتی بیسابقه یافته است*. با این حال این شعار نیز امروز در حوزه‌ای دموکراتیک قرار دارد. بدیهی است که قرار نیست ما از مردم کاتالونیا و باسک بخواهیم خود را از اسپانیا جدا کنند، بلکه وظیفه‌ی ما این است که برای به رسمیت شناخته شدن این حق برای آنها مبارزه کنیم تا اگر بخواهند بتوانند از آن استفاده کنند. اما از کجا معلوم شود که این مردم چنان خواستی دارند یا نه؟ خیلی ساده است. با رای‌گیری سراسری و برابر و مستقیم و مخفی در مناطقی که چنین تمایلی هست. در حال حاضر روش دیگری وجود ندارد. در آینده این سوویت‌ها، به مثابه‌ی ارگان دیکتاتوری پرولتاریا خواهند بود که درباره‌ی امور مربوط به مسئله‌ی ملی و همینطور دیگر مسائل تصمیم خواهند گرفت. ولی ما نمیتوانیم هر موقع که دلمان خواست از کارگران بخواهیم سوویت برپا کنند. ما فقط میتوانیم آنها را به سمت این راه‌حل هدایت کنیم. ما نمیتوانیم سوویتی را به مردم تحمیل کنیم که پرولتاریا فقط در آینده آن را خواهد ساخت. ولی در این فاصله باید به مسائل روز پاسخ داد. در ماه مه گذشته از شهرداریهای ایالت کاتالونیا خواسته شد برای تدوین قانون اساسی موقتی برای این ایالت نمایندگانی انتخاب کنند. در واقع قرار بود نسبت این ایالت با باقی اسپانیا مشخص شود. آیا ممکن است که کارگران کاتالونیا نسبت به این امر بیتفاوت بوده باشند که چگونه دموکراسی خرده‌بورژوازی، که مثل همیشه تابع سرمایه‌ی بزرگ است، تلاش میکند تا از طریق انتخاباتی غیردموکراتیک برای سرنوشت مردم

کاتالونیا تصمیم بگیرد؟ شعار حق ملل در تعیین سرنوشت خود بدون شعار دموکراسی سیاسی که مکمل آن است و به واقعیت درش می‌آورد شعاری است خالی از معنا، یا بدتر از آن، چیزی نیست جز خاک به چشم پاشیدن.

تمامی مسائل انقلاب اسپانیا برای مدتی به طرق مختلف از منشور پارلمان منکسر خواهد شد. دهقانان با نگرانی منتظر خواهند ماند تا ببینند کورتس دربارهٔ مسئلهٔ ارضی چه میگوید. آیا دشوار است فهمیدن این که در شرایط فعلی برنامهٔ ارضی‌ای که کمونیستها از تریبون کورتس بیان کنند میتواند تا چه اندازه اهمیت پیدا کند؟ رسیدن به این منظور مشروط به دو چیز است: اول باید برنامهٔ ارضی‌ای داشت و دوم باید به تریبون کورتس راه یافت. ما میدانیم که کورتس مسئلهٔ ارضی را حل نخواهد کرد. حل این مسئلهٔ به اقدام جسورانهٔ توده‌های دهقان بستگی دارد. توده‌ها برای وارد عمل شدن نیاز به یک برنامه و یک رهبری دارند. تریبون کورتس برای کمونیستها همچون پلی برای دستیابی به توده هاست و از همین پل اقداماتی متولد خواهد شد که از فراز سر کورتس عبور خواهد کرد. جوهر نسبت دیالکتیکی و انقلابی با پارلمان در همین است.

و با وجود همه اینها، سکوت رهبری کمینترن دربارهٔ این مسئله را چگونه میتوان توضیح داد؟ با این واقعیت که این رهبری اسیر گذشتهٔ خویش است. استالینیستها با حرارت زیادی شعار مجلس موسسان را برای چین محکوم کردند. کنگرهٔ ششم، شعار دموکراسی سیاسی برای مستعمرات را به عنوان شعاری «اپورتونیستی» رسماً محکوم کرد. حالا در مورد اسپانیا که به شکل غیرقابل قیاسی از چین و هند پیشرفته‌تر است تناقضات تصمیمات کنگرهٔ ششم خودش را نشان داده است. اما استالینیستها که دست و پایشان بسته است چون جرات ندارند پارلمانتاریسم را تحریم کنند به سادگی در مورد آن سکوت میکنند. بگذار انقلاب از دست برود، اما زنده باد خاتناپذیری رهبران!^{vii}

چه نوع انقلابی پیش روی اسپانیاست؟

مقالهٔ تئوریک که از آن نقل کردیم، مقاله‌ای که به نظر میرسد مخصوصاً برای شستشوی مغرها نوشته شده، پس از آنکه تلاش کرده خصلت طبقاتی انقلاب اسپانیا را تعیین کند عیناً اینگونه نوشته است: «با در نظر گرفتن همهٔ آنچه گفته شد!»، درست نخواهد بود![] که انقلاب اسپانیا را در مرحلهٔ فعلی آن انقلابی سوسیالیستی بدانیم.» (پراود، ۱۰ مه ۱۹۳۱) همین یک جمله برای سنجش کل این تحلیل کفایت میکند. خواننده باید از خود پرسد که آیا در این دنیا کسی پیدا میشود که بی‌آنکه نیازمند بستری شدن در آسایشگاهی روانی باشد قادر باشد تصور کند که انقلاب اسپانیا «در مرحلهٔ فعلی‌اش» انقلابی است سوسیالیستی؟ باید پرسید پراود/ چرا به این فکر افتاده که لازم است به چنین «مرزبندی‌ای» اشاره کند، آن هم در این قالب ملایم و محتاطی؟ «با در نظر گرفتن همهٔ آنچه گفته شد، درست نخواهد بود»... در واقع این مقلدان از بدبختی‌شان فرازی از لنین دربارهٔ «فرارویدن» انقلاب بورژوا-دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را برداشته و بی‌آنکه لنین را فهمیده باشند، درسهای انقلاب روسیه را فراموش کرده یا آن را قلب کرده و از مفهوم «فرارویدن» مبنایی برای فاحشترین خطاهای اپورتونیستی خود ساخته‌اند. بگذارید بی‌پرده بگوییم که مسئله به هیچ وجه بر سر ریزه‌کاری‌های آکادمیک نیست: اینجا مسئلهٔ مرگ و زندگی انقلاب پرولتری مطرح است. از یاد نبریم که همین مدتی پیش مقلدان انتظار میکشیدند که دیکتاتوری کومین تانگ ابتدا به دیکتاتوری کارگران و دهقانان و سپس به دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا «فراروید»؛ و تصور میکردند - استالین بود که این موضوع را با این عمق ویژه طراحی میکرد - که از یک طرف انقلاب «عناصر راست» به تدریج جدا شده و از طرف دیگر «عناصر چپ» تقویت خواهند شد: تصور میکردند که فرایند طبیعی «فرارویدن» اینگونه است. متأسفانه تئوری محشر استالین -

مارتینوف تماما بر مبنای زیرپا گذاشتن تئوری طبقاتی مارکس بنا شده است. خصلت رژیم اجتماعی و به همین سیاق خصلت هر انقلابی را خصلت آن طبقه‌ای که قدرت را در دست دارد تعیین میکند. قدرت تنها با یک تغییر انقلابی است که از دست یک طبقه به دست طبقه دیگری منتقل میشود، نه با نوعی «فرارویدن» طبیعی. مقلدان این حقیقت اساسی را به سادگی زیر پا گذاشته‌اند - نخست آنطور که در چین دیدیم و حالا در اسپانیا. و حالا میبینیم که شعبده‌بازان دانشمند *پراودا* شب‌کلاهی به سر دماسنجی زیر زبان سامورا گذاشته و به بحث نشسته و از خود میپرسند آیا میتوانیم تایید کنیم که فرایند «فرارویش» انقلاب اسپانیا را به مرحله سوسیالیستی رسانده یا نه! و این عالمان - بیاییم علومشان را قدر بدانیم - به این نتیجه رسیده‌اند که: نه، هنوز نمیتوانیم چنین چیزی را تایید کنیم!

پراودا پس از چنین بررسی جامعه‌شناسانه ارزشمندی وارد حوزه پیشگویی و فرماندهی میشود و مینویسد: «انقلاب سوسیالیستی نمیتواند در اسپانیا تکلیف فوری روز باشد. فوریت‌ترین تکلیف [!] عبارت است از انقلاب کارگران و دهقانان علیه زمینداران و بورژوازی.» (*پراودا*، ۱۰ مه ۱۹۳۱) در این که انقلاب سوسیالیستی «تکلیف فوری روز» در اسپانیا نیست بحثی نیست. با این حال بهتر و درست‌تر این بود که بگوییم قیام مسلحانه پرولتاریا با هدف تصاحب قدرت «تکلیف فوری روز» در اسپانیا نیست. چرا؟ به این خاطر که پیشگام پرولتاریا که در وضعی پراکنده قرار دارد هنوز طبقه [کارگر] را پشت سر خود ندارد و طبقه کارگر هنوز توده‌های محروم روستا را پشت سر خود ندارد. مبارزه برای کسب قدرت تحت چنین شرایطی چیزی جز ماجراجویی نیست. اما «فوریت‌ترین تکلیف عبارت است از انقلاب کارگران و دهقانان علیه زمینداران و بورژوازی»؟ آیا معنای این گزاره این است که میان رژیم بورژوا-جمهوریخواه فعلی و دیکتاتوری پرولتاریا انقلاب متمایز دیگری به نام «انقلاب کارگران و دهقانان» در حال تکوین است؟ و علاوه بر این باید پذیرفت که این انقلاب واسطه متمایز «کارگری و دهقانی»، بر خلاف انقلاب سوسیالیستی، «تکلیف روز» در اسپانیاست؟ آیا انقلاب دیگری در برنامه روز است؟ این انقلاب باید با قیام مسلحانه به انجام رسد یا به طرق دیگر؟ این انقلاب کارگران و دهقانان «علیه زمینداران و بورژوازی» دقیقا از کدام جنبه با انقلاب پرولتری تفاوت دارد؟ چه ترکیب طبقاتی‌ای باید مبنای این انقلاب باشد؟ کدام حزب قرار است انقلاب اول را رهبری کند و تفاوت آن از این نظر با انقلاب دوم چیست؟ تفاوت برنامه و روش این دو انقلاب چیست؟ تلاش برای یافتن پاسخ به این پرسشها بیحاصل است. در اینجا آشفتگی و ابهام فکری با واژه «فرارویدن» پوشانده شده است. این افراد با همه احتیاطهای متناقضی که دارند در آروزی فرایندی‌اند که در آن انقلاب بورژوایی به واسطه مجموعه‌ای از اصلاحات طبیعی تحت اسامی‌ای همچون کومین تانگ، «دیکتاتوری دموکراتیک»، «انقلاب کارگران و دهقانان»، «انقلاب خلقی»، با انقلابی سوسیالیستی کامل شود - و آنچه جالبتر است این که لحظه تعیین‌کننده در این فرایند، یعنی وقتی که یک طبقه قدرت را از طبقه دیگر غصب میکند، به طور ماهرانه‌ای محو شده است.

مسئله انقلاب مداوم

البته انقلاب پرولتری همزمان انقلابی دهقانی نیز هست. اما در اوضاع فعلی، انقلاب دهقانی بدون انقلاب پرولتری ناممکن است. ما کاملاً حق داریم که به دهقانان بگوییم که هدف ما ساختن جمهوری کارگران و دهقانان است، درست همانطور که بعد از انقلاب اکتبر نام حکومت دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه «حکومت کارگران و دهقانان» نهادیم. اما ما انقلاب کارگران و دهقانان را در مقابل انقلاب پرولتری قرار نمیدهیم، بلکه برعکس این دو را یکی می‌انگاریم. این تنها شیوه درست طرح مسئله است.

در این جا یک بار دیگر خود را در دل مسئله «انقلاب مداوم» می‌ایم. مقلدان اما در مخالفت علیه این تئوری به گسست کامل از دیدگاه طبقاتی فروغلتیده‌اند. این حقیقت دارد که اینان پس از تجربه «بلوک چهار طبقه» در چین احتیاط بیشتری به خرج می‌دهند. اما آن تجربه فقط باعث شد که آشفته‌گی اینان بیشتر شود و تمام تلاش خود را برای انتقال این آشفته‌گی به دیگران به کار برند.

خوشبختانه سیر رویدادها باعث شده که این مسئله از حوزه تخصصی کارشناسان سرخی که در میان متون کهن فلسفه می‌بافند بیرون افتد. مسئله دیگر فرو رفتن در گذشته یا انتخاب این یا آن نقل قول نیست؛ بلکه هم اینک در برابر دیدگان همه ما تجربه تاریخی نو و عظیمی در حال وقوع است. در اینجا دو دیدگاه در میدان نبرد انقلابی در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند. این رویدادها خواهند بود که قضاوت خواهند کرد. نمیتوان از چنگ رویدادها گریخت. آن کمونیست اسپانیایی که به موقع متوجه جوهر مسائل مربوط به مبارزه علیه «تروتسکیزم» نشود در برابر مسائل اساسی انقلاب اسپانیا از نظر تئوریک خلع سلاح خواهد شد.

«فرارویدن» انقلاب به چه معناست؟

بله، لنین در ۱۹۰۵ فرمول فرضی «دیکتاتوری بورژوا-دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» را مطرح کرد. اگر کشوری وجود می‌داشت که میشد انتظار داشت که در آن انقلاب دموکراتیک دهقانی مستقلی پیش از تصاحب قدرت توسط پرولتاریا صورت گیرد، این کشور روسیه می‌بود؛ جایی که در آن مسئله دهقانی بر سراسر حیات ملی سایه افکنده بود؛ جایی که جنبشهای انقلابی دهقانی در آن سابقه‌ای ده‌ها ساله داشت؛ جایی که در آن حزب دهقانی و انقلابی‌ای با سنتی دراز و نفوذی گسترده در میان توده‌ها مستقلاً وجود داشت. با این حال معلوم شد که حتی در روسیه نیز میان انقلاب بورژوایی و پرولتری جایی نیست. لنین در آوریل ۱۹۱۷ به استالین و کامنف و دیگرانی که از فرمول بولشویکی قدیمی ۱۹۰۵ دست بر نمی‌داشتند تکرار میکرد که هیچ «دیکتاتوری دموکراتیکی» به جز دیکتاتوری میلیتوتوف-سرتلی-چرنوف وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد؛ که دیکتاتوری دموکراتیک بخاطر ماهیتش دیکتاتوری بورژوازی بر پرولتاریاست؛ که فقط دیکتاتوری پرولتاریا خواهد توانست جای چنین «دیکتاتوری دموکراتیکی» را بگیرد؛ که هر کسی فرمول واسطه یا نصفه و نیمه‌ای ابداع کند یا شارلاتان است یا متوهمی بیچاره. این نتیجه‌ای بود که لنین از تجربه زنده انقلابهای فوریه و اکتبر گرفت. ما کاملاً بر مبنای این تجربیات و این نتایج ایستاده‌ایم.

با این همه منظور لنین از «فرارویدن» انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی تحت چنان شرایطی چیست؟ به هیچ عنوان آنچه مقلدان و حرّافانی از نوع اساتید سرخ فکر میکنند نیست. موضوع این است که دیکتاتوری پرولتاریا به هیچ وجهی به طور مکانیکی با مفهوم انقلاب سوسیالیستی یکی نیست. تصاحب قدرت توسط پرولتاریا در یک جغرافیای ملی مشخص و یک دوره مشخص و برای حل تکالیفی مشخص اتفاق می‌افتد. این تکالیف مبرم در کشورهای عقب‌افتاده خصلتی دموکراتیک به خود میگیرند؛ رهایی ملی از انقیاد امپریالیستی و انقلاب دهقانی، مانند چین؛ انقلاب دهقانی و رهایی ملیتهای تحت ستم، مانند روسیه. امروز در اسپانیا نیز همین را، هرچند در ترکیبی متفاوت، می‌بینیم. لنین حتی میگفت پرولتاریا در روسیه پیش از هر چیز به عنوان عامل انقلاب بورژوا-دموکراتیک در اکتبر ۱۹۱۷ به قدرت رسید. پرولتاریای پیروز در آغاز از تلاش برای حل تکالیف دموکراتیک شروع کرد و تنها به واسطه منطق حکومتش بود که به تدریج تکالیف سوسیالیستی را نیز به دست گرفت؛ به این خاطر بود که تازه در دوازدهمین سال به قدرت رسیدنش اشتراکی‌سازی بخش کشاورزی را به طور جدی شروع کرد. این درست همان چیزی است که لنین آن را فرارویدن انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی مینامید.

منظور این نیست که قدرت بورژوازی است که در ابتدا به قدرت کارگری و دهقانی و سپس به قدرت پرولتری فرامی‌رود: نه، قدرت یک طبقه به قدرت طبقه‌ای دیگر «منتقل» نمی‌شود. این قدرت را تنها میتوان با سلاحی در دست از طبقه دیگر ستاند. اما پس از تصاحب قدرت توسط طبقه کارگر تکالیف دموکراتیک رژیم پرولتری لاجرم به تکالیفی سوسیالیستی فرا خواهد روید. انتقال منطقی و طبیعی از دموکراسی به سوسیالیزم تنها تحت دیکتاتوری پرولتاریا قابل درک است. اصل منظور لنین این است. مقلدان اما همه اینها را قلب کرده و از شکل انداخته و به انحراف کشانده و حالا دارند با خطاهایشان آگاهی پرولتاریای بین‌المللی را مسموم میکنند.

دو شکل: اپورتونیستی یا ماجراجویانه

بار دیگر تکرار کنیم. در حال حاضر، مسئله پرداختن به ظرافتهای آکادمیک نیست بلکه مشکلات حیاتی استراتژی انقلابی پرولتاریا است. این خطاست که بگوییم که مسئله روز در اسپانیا «انقلاب کارگری و دهقانی است». این خطاست که بگوییم در اسپانیا اکنون وقت انقلابی دیگر، یعنی مبارزه برای تصاحب فوری قدرت فرا رسیده است. نه، مسئله مبهم امروز عبارت از مبارزه برای به دست آوردن توده هاست، مبارزه برای رهاندن آنها از توهمات جمهوریخواهانه و اعتمادی که به سوسیالیستها دارند، تا بتوان آنها را برای جنبشی انقلابی متشکل کرد. انقلاب دیگری از راه خواهد رسید، ولی انقلاب پرولتاریایی خواهد بود که دهقانان فقیر را به دنبال خود دارد. میان رژیم بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا جای دیگری برای نوع ویژه‌ای از «انقلاب کارگران و دهقانان» نخواهد بود. حساب باز کردن روی چنین انقلابی و سیاست خود را با آن تطبیق دادن یعنی کومیتانگی کردن پرولتاریا، یعنی به نابودی کشاندن انقلاب.

راه‌های سفسطه‌گرایانه *پراودا* راه را به سوی دو مقصدی که، از یاد نبریم، تا انتها آنها را پیموده‌ایم هموار میکند: مسیر اپورتونیستی و مسیر ماجراجویانه. اگر امروز *پراودا* هنوز جسارت آن را ندارد که انقلاب اسپانیا را انقلابی کارگری و دهقانی «تعیین» کند، از کجا معلوم فردا، وقتی که به جای سامورا چیانگ کای-چکی از راه برسد، یا یک ونگ چین وی واقعی - که همان سیاستمدار چپ، یعنی لرو باشد - *پراودا* چنین انقلابی را تشخیص ندهد. آیا آن وقت اساتید دانا، مارتینوف‌ها و کوسین‌ها^{viii} و شرکا، تصمیم نخواهند گرفت که این همان جمهوری کارگری و دهقانی است که ما باید از آن «حمایت مشروط» (فرمول استالین در مارس ۱۹۱۷) و یا «حمایت تمام و کمال» (فرمول همان استالین در مورد کومیتانگ در سالهای ۱۹۲۷-۱۹۲۵) کنیم؟

اما امکان ماجراجویانه دیگری هم وجود دارد که شاید با احوالات امروز میانه‌روها سازگارتر باشد. سرمقاله *پراودا* میگوید که «امروز توده‌های اسپانیا ضربات خود را متوجه حکومت نیز میکنند». ولی آیا حزب کمونیست اسپانیا میتواند شعار سرنگونی حکومت فعلی را به عنوان شعار فوری روز مطرح کند؟ همانطور که پیشتر دیدیم، *پراودا* در بررسی حکیمانهاش اعلام کرده است که تکلیف فوری پیش از هر چیز عبارت است از به انجام رساندن انقلاب کارگری و دهقانی. اگر قرار است این راه حل را نه به عنوان «فرارویدن» انقلاب بلکه به عنوان سرنگون کردن حکومت در نظر بگیریم، چشم‌انداز جدیدی پدیدار میشود: چشم‌انداز ماجراجویی. ممکن است حزب کمونیست در حال حاضر ضعیف همانطور که دسامبر ۱۹۲۷ در کانتون چین گفت در مادرید به خود بگوید (یا مطابق با دستورات به خود بگوید): «ما بدون شک در حال حاضر برای اعمال دیکتاتوری پرولتاریا به حد کافی پخته نیستیم. ولی چون فعلاً مسئله مرحله‌ای بینابینی، یعنی دیکتاتوری کارگری و دهقانی، مطرح است، بگذار حتی با نیروهای ضعیف‌مان برای انجام قیامی تلاش کنیم؛ شاید چیزی از آن حاصل شود!» در این حالت پیشبینی وقایع بعدی کار دشواری نخواهد بود: پس از آن که وقتکشی مجرمانه سال اول انقلاب اسپانیا عیان شود،

مسئولان چنین وقتکشی‌ای «مجریان» را شماتت خواهند کرد و ممکن است آنها را به ماجراجویی‌های تراژیکی از نوع کانتون بکشانند.^{ix}

روزهای ژوئیه، در چشم‌انداز

چنین خطری تا چه حد واقعی است؟ باید گفت این خطری است کاملاً واقعی که ریشه در شرایط درونی خود انقلاب دارد و به تردیدها و آشفتگی‌های رهبران خصلتی گُشنده می‌دهد. در اوضاع کنونی اسپانیا انفجار توده‌ای دیگری نهفته است که کم و بیش با نبردهای ۱۹۱۷ پتروگراد که تحت نام «روزهای ژوئیه» در تاریخ ثبت شده است مطابقت دارد؛ روزهایی که اگر به نابود شدن انقلاب نیاانجامید فقط به خاطر درستی سیاست بلشویکها بود. لازم است که بر سر این پرسش سوزان در انقلاب اسپانیا درنگی کنیم.

ما از انقلاب کبیر فرانسه به این طرف، در تمامی انقلابهای دیگر نیز نمونه «روزهای ژوئیه» را می‌بینیم، هرچند به شکلهای مختلف ولی همچون قاعده‌ای کلی و با نتایج ناخوشایند و اغلب فاجعه‌بار. این مقطع در مکانیزم انقلاب بورژوازی نهفته است؛ وقتی طبقه‌ای که بیش از تمامی طبقات دیگر برای موفقیت انقلاب از خودگذشتگی کرده و بیشترین امید را به آن بسته است کمترین سهم را از آن دریافت می‌کند. صورت منطقی این فرایند کاملاً مشخص است. طبقه صاحب‌امتیازی که به واسطه انقلاب به قدرت رسیده می‌خواهد اینطور فکر کند که انقلاب تا همین جا ماموریت خود را به پایان رسانده، و از آن پس مسئله این طبقه فقط جلب اعتماد نیروهای ارتجاع است. بورژوازی «انقلابی» با انجام اقداماتی که هدف از آنها جلب رضایت طبقات رانده شده از قدرت است نارضایتی توده‌ها را برمی‌انگیزد و خیلی زودتر از آن که پیشگام جنبش فرصت پیدا کند پس از حرارت نبردهای انقلابی نفسی تازه کند این توده‌ها به سرعت دلسرد میشوند. در این وقت آنهایی که در راس جنبش قرار دارند فکر میکنند میتوانند با وارد آوردن ضربه دیگری آنچه را پیشتر نتوانسته‌اند با قاطعیت کافی انجام دهند این بار به انجام رسانند یا تصحیح کنند. خیز برای انقلابی دیگر، بدون آمادگی، بدون برنامه، بدون لحظه‌ای درنگ کردن برای در نظر گرفتن پشتوانه و بی‌آنکه به پیامدهای چنین خیزشی فکر شود، از این جاست. از طرف دیگر، بورژوازی که به قدرت رسیده گویی منتظر موج خشونت‌بار دیگری از پایین است تا کار را با مردم یکسره کند. این چنین است پایه اجتماعی شبه‌انقلاب مكملي که بارها در تاریخ نقطه آغاز ضدانقلاب پیروزمند بوده است.

در سال ۱۸۴۸ «روزهای ژوئیه» فرانسه در ماه ژوئن افتاد و نسبت به پتروگراد ۱۹۱۷ ابعاد خیلی بزرگتر و خیلی تراژیکتری به خود گرفت. آنچه «روزهای ژوئن» پرولتاریای پاریس نامیدند با نیروی مهارناپذیری از انقلاب فوریه آمده بود. کارگران پاریس که از ماه فوریه سلاح به دست گرفته بودند نمیتوانستند در برابر تضادی که میان یک برنامه فوق‌العاده خوب و واقعیت غم‌انگیز میدیدند ساکت بنشینند؛ تضاد تحمل‌ناپذیری که هر روز فکر و شکمشان را می‌آزرد. روزهای ژوئن ۱۸۴۸ برای پرولتاریایی که نه طرح مشخصی داشت، نه برنامه و نه رهبری، همچون واکنشی قدرتمند و اجتناب‌ناپذیر بود. کارگران طاغی با بیرحمی تمام سرکوب شدند و دموکراتها، اینچنین، راه را برای بنای پارسیسم هموار کردند. انفجار خیره‌کننده کمون به نسبت کودتای ۱۸۷۰ حکم روزهای ژوئن را برای انقلاب فوریه ۱۸۴۸ داشت. قیام پرولتاریای پاریس در مارس ۱۸۷۱ اصلاً بر محاسبات استراتژیک بنا نشده بود. این قیام زاده ترکیب تراژیک اوضاعی بود که با تحریکی از جانب بورژوازی فرانسه کامل شد. یکی از همان تحریکاتی که بورژوازی فرانسه نشان داده چقدر در آنها تبحر دارد وقتی شرارت‌اش از ترس به جوشش درآید. با کمون پاریس، واکنش قیام پرولتاریا علیه دروغ انقلاب بورژوازی برای نخستین بار در تاریخ خود را به سطح انقلاب پرولتری برکشید. عروجی که به سرعت به شکست ختم شد.

در حال حاضر انقلاب مسالمت‌آمیز و صلح‌آمیز و شکوهمند اسپانیا (فهرست این صفات همیشه همینطور است) درست در برابر چشمان ما دارد «روزهای ژوئن» خودش را تدارک میبیند. روزهای ژوئن بر اساس تقویم فرانسه و روزهای ژوئیه بر اساس تقویم انقلاب روسیه. حکومت مادرید، غرق در لفاظی‌هایی که اغلب اوقات به نظر میرسد از زبان روسی ترجمه شده باشند وعده میدهد که اقدامات گسترده‌ای برای حل مشکل بیکاری و حل مشکلات دهقانان فقیر صورت خواهد داد، اما جرات ندارد به هیچ کدام از زخمهای اجتماعی کهنه دست بزند. سوسیالیستهای حکومت ائتلافی در مختل کردن تکالیف انقلاب به جمهوریخواهان کمک میکنند. در راس کاتالونیا، که صنعتی‌ترین و انقلابی‌ترین بخش اسپانیاست، کسی قرار دارد که در مراسم سوگند خود آرزوی تحقق جامعه‌ای را به زبان می‌آورد که در آن ملل و طبقات تحت‌ستم وجود نخواهد داشت، اما در عمل برای کمک به مردمی که میخواهند خود را از شر حتی نکبت‌بارترین بخش این زنجیرهای کهن خلاص کنند، انگشت کوچک خود را هم تکان نمیدهد. جنرال ماسیا^x خود را پشت حکومت مادرید مخفی کرده و حکومت مادرید هم خود را پشت مجلس موسسان. گویی تمام حیات اجتماعی تا تشکیل این مجلس متوقف شده است! و گویی از همین حالا معلوم نیست که کورتنس آینده نیز صرفاً بازتولید همین بلوک جمهوریخواه - سوسیالیست در ابعادی گسترده‌تر خواهد بود و تنها دغدغه‌اش حفظ امور به همان شیوه سابق خواهد بود! آیا پیشینی خیزش تب‌آلوده خشم کارگران و دهقانان کار دشواری است؟ اختلاف میان پیشروی انقلاب توده‌ها و سیاست طبقات حاکم جدید - این منبع نزاع آشتی‌ناپذیری است که در مسیر خود یا انقلاب نخست، یعنی انقلاب آوریل را تباہ خواهد کرد یا منجر به انقلاب دومی خواهد شد.

اگر حزب بلشویک، جنبشی که در ماه ژوئیه در پتروگراد اتفاق افتاد را مصرانه «بیموقع» تلقی میکرد، اگر این حزب به توده‌ها پشت میکرد، جنبش به ناگزیر تحت رهبری پراکنده و ناهماهنگ آنارشیست‌ها و ماجراجویان - که تنها به طور اتفاقی طغیان توده‌ها را بیان میکنند - می‌افتاد، و جنبش در تکانهای بیحاصلی در خون خود غرق میشد. در سوی دیگر، اگر حزب پس از آن که خود را در راس جنبش قرار داد از دیدن اوضاع در کلیت آن تن میزد و خود را در نبردهای تعیین‌کننده به بخت و اقبال میسپرد، قیام، بدون تردید ابعاد جسورانه‌ای به خود میگرفت و در ماه ژوئیه، سربازان و دهقانان تحت رهبری بلشویکها برای مدتی قدرت را در پتروگراد تصاحب میکردند. ولی در این حالت فقط نابودی انقلاب را تدارک میدیدند! تنها بخاطر رهبری درست بود که حزب بلشویک توانست از خطرهای مهلکی که از دو سو خود را نشان میدادند پرهیز کند: مثل روزهای ژوئن ۱۸۴۸ یا روزهایی که کمون پاریس در ۱۸۷۱ به خود دید. ضربه‌ای که در ژوئیه ۱۹۱۷ به توده‌ها و به حزب وارد آمد ضربه‌ای کاری بود اما تعیین‌کننده نبود. قربانیان آن روزها چند ده نفری شدند نه چند ده هزار نفر. طبقه کارگر از این آزمون گذشت بی‌آنکه رهبری خود را از دست داده باشد، بی‌آنکه خون زیادی از آن رفته باشد. طبقه کارگر کادرهای مبارز خود را سالم حفظ کرد. همین‌ها بودند که از این روزها بسیار آموختند و در اکتبر پرولتاریا را به سوی پیروزی رهبری کردند.

درست از منظر همین «روزهای ژوئیه» است که در تصور خیالی انقلابی «انتقالی» و میانه‌روانه که گفته میشود در اسپانیا در دستور روز است خطری مهلک نهفته است.

نبرد برای به دست آوردن توده‌ها و خونتاهای کارگری

این وظیفه اپوزیسیون چپ است که فرمولی را که نوعی «انقلاب کارگری و دهقانی» مجزا از انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتری در نظر میگیرد، بیرحمانه و یک بار برای همیشه افشاء کند و در ذهن پیشگام پرولتاریا بی‌اعتبار سازد. کمونیستهای اسپانیا، چنین چیزی را باور نکنید! این توهم و فریب است.

دامی شیطانی است که فردا با آن حلقه‌ای بر گردن شما خواهند افکند. کارگران پیشروی اسپانیا، چنین چیزی را باور نکنید! درسهای انقلاب روسیه را همراه با درسهایی که مقلدان با شکست‌هایشان به شما تحمیل کردند مطالعه کنید. چشم‌انداز مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا دارد در برابر شما گشوده میشود. برای به انجام رساندن این تکلیف باید طبقه کارگر را حول خود سازماندهی کنید و با کمک کارگران میلیونها دهقان تهیدست را به جنبش درآورید. این تکلیفی است عظیم. کمونیستهای اسپانیا، بر دوش شما وظیفه انقلابی بزرگی قرار دارد. چشمهاتان را به ضعفهایی که دارید نبندید و خود را با توهم سرگرم نکنید. انقلاب با حرف کاری ندارد. انقلاب همه چیز را به آزمون میگذارد و از آن مهمتر همه آزمونهایش از خون میگذرد. برای سرنگون کردن بورژوازی راهی جز دیکتاتوری پرولتاریا وجود ندارد. هیچ انقلاب «انتقالی» و «ساده‌تر» و «به صرفه‌تر»ی برای شما وجود ندارد و نخواهد داشت و نمیتواند وجود داشته باشد. تاریخ برای شما هیچ دیکتاتوری انتقالی، دیکتاتوری درجه دوم یا دیکتاتوری ارزان‌قیمت‌تری ابداع نخواهد کرد. هر که با شما از چنین چیزهایی بگوید دارد شما را میفرباید. خود را مجدانه، سرسختانه و با نیرویی خستگی‌ناپذیر برای دیکتاتوری پرولتاریا آماده کنید!

با وجود این، تکلیف فوری کمونیستهای اسپانیا تصاحب قدرت نیست، بلکه به دست آوردن توده‌هاست و این مبارزه تا آینده‌ای نزدیک بر بستر جمهوری بورژوازی و تا حد زیادی با شعارهای دموکراتیک رشد خواهد کرد. بدون شک وظیفه اصلی پیش از هر چیز ساختن خونهاهای کارگری (سوویت‌ها) است. ولی در مقابل هم قرار دادن شعار برپایی خونها و شعارهای دموکراتیک بیمعناست. مبارزه علیه امتیازات کلیسا، علیه قدرت مفرط انجمنهای مذهبی و صومعه‌ها - که مبارزه‌ای کاملاً دموکراتیک است - در ماه مه جوش و خروشی^{xi} در توده‌ها ایجاد کرد که میشد از آن برای انتخاب نمایندگان کارگر بهره برد اما متأسفانه گذاشتند این فرصت از دست برود. خونها در مرحله کنونی همچون صورت سازماندهی شده جبهه واحد پرولتری اند - جبهه واحدی برای اعتصابات، برای اخراج کردن یسوعی‌ها، برای شرکت کردن در انتخابات کورتس، برای برقرار کردن تماس با سربازان و برای پشتیبانی از جنبش دهقانی. کمونیستها تنها از طریق خونهاهایی که هسته اصلی پرولتاریا را در خود داشته باشد است که میتوانند بر طبقه کارگر و از این رو بر انقلاب مسلط شوند. هرچه قدر کمونیستها بر طبقه کارگر مسلط شوند خونها نیز هر چه بیشتر بدل به ارگانهایی برای تصاحب قدرت میشوند. همین خونها، به مثابه ارگانهای قدرت پرولتاریا، در مراحل بعد - که ما هنوز نمیدانیم چه وقت - خود را در تعارض با نهادهای دموکراتیک بورژوازی خواهند یافت. تنها در آن وقت است که زنگ آخرین ساعت دموکراسی بورژوازی به صدا در خواهد آمد.

توده‌ها هر بار که به مبارزه‌ای کشانده شده‌اند بدون استثناء نیاز عاجل به وجود سازمانی مقتدر را که فراتر از احزاب و جناحها و فرقه‌ها قرار داشته و قادر باشد تمامی کارگران را در اقدامی واحد متحد کند احساس کرده‌اند. خونهاهای منتخب کارگران باید به این صورت عمل کنند. باید دانست چگونه این شعارها را در فرصت مساعد به میان توده‌ها ببرد. در حال حاضر این فرصتهای مساعد در هر قدم از مبارزه دیده میشوند. اما با قرار دادن شعار خونها به مثابه ارگان دیکتاتوری پرولتاریا در مقابل واقعیات نبرد جاری، این شعار بدل به تصویری مقدس و فراتاریخی و تندیس فراتاریخی شده که بندگان میتوانند در برابر آن کرنش کنند، ولی توده‌ها آن را دنبال نخواهند کرد.

درباره آهنگ انقلاب اسپانیا

ولی آیا برای در پیش گرفتن تاکتیک درست هنوز فرصتی هست؟ آیا خیلی دیر نخواهد بود؟ آیا همه فرصتها از دست نرفته؟

خیلی مهم است که بتوانیم دقیقاً تعیین کنیم که انقلاب با چه آهنگی در حال رشد است. اهمیتش اگر در تعیین محور اصلی استراتژی نباشد دستکم در تعیین تاکتیک است. چرا که اگر تاکتیک بد باشد حتی بهترین استراتژیها نیز میتوانند به فاجعه ختم شوند. این بدیهی است که مشخص کردن چنین چیزی برای دوره‌ای طولانی ممکن نیست. چنین چیزی برای دوره‌ای طولانی در جریان مبارزه و پس از بررسی انواع شاخصها است که باید به آزمون گذاشته شود. علاوه بر این ممکن است در سیر رویدادها آهنگ به یکباره تغییر کند. با وجود این، ما باید چشم‌اندازی در برابر خود داشته باشیم تا بتوانیم بر اساس تجربه جاری اصلاحات لازم را در تاکتیک خود اعمال کنیم.

انقلاب فرانسه برای رسیدن به نقطه اوجش، یعنی دیکتاتوری ژاکوبن‌ها، به سه سال زمان نیاز داشت. در روسیه هشت ماه لازم بود که انقلاب به دیکتاتوری بلشویکها برسد. میان این دو آهنگ تفاوت چشمگیری است. اگر در فرانسه رویدادها شتاب بیشتری میگرفتند ژاکوبنها فرصتی برای شکلگیری نپیدا شدند چرا که درست تا پیش از انقلاب به عنوان حزب وجود نداشتند. این یکی از عوامل موثر در آهنگ انقلاب است. ولی عوامل دیگری هم هست که میتوان تعیین‌کننده‌تر دانست‌شان.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، پیش از خود، انقلاب ۱۹۰۵ را داشت که لنین نامش را تمرین عمومی گذاشته بود. به این معنی که تمامی عناصر انقلاب دوم و سوم از مدتها پیش طوری آماده بودند که تمامی نیروهایی که در مبارزه شرکت داشتند مسیر از پیش علامتگذاری شده‌ای در برابر خود داشتند. همین بود که عروج انقلاب را به نقطه اوجش تسریع کرد.

با این همه باید در نظر داشت که آنچه در ۱۹۱۷ آهنگ انقلاب را تعیین کرد جنگ بود. مسئله ارضی را میشد چند ماه، حتی یک یا دو سال به عقب انداخت. اما مسئله مرگ و زندگی در سنگرها مهلتی نمیشناخت. سربازها به خود میگفتند: «اگر من زنده نباشم زمین به چه دردم میخورد؟» موج فشار دوازده میلیون سرباز انقلاب را به طور خارق‌العاده ای تسریع کرد. اگر جنگ نبود، علیرغم تمرین عمومی ۱۹۰۵، علیرغم وجود حزب بلشویک، دوره گشایش انقلاب، پیش از دخالت ما در آن، ممکن بود بیشتر از هشت ماه، شاید یکی دوسال یا حتی بیشتر به طول انجامد.

این ملاحظات کلی در تعیین آهنگ ممکن رشد رویدادها در اسپانیا اهمیت دارند. نسل جوان این کشور هنوز انقلابی ندیده و از «تمرین عمومی‌ای» گذر نکرده است. حزب کمونیست اسپانیا وقتی در میان رویدادها وارد عمل شد هنوز خیلی ضعیف بود. اسپانیا در جنگ نیست و دهقانانش میلیون میلیون در سربازخانه‌ها و سنگرها تلمبار نشده‌اند و در معرض خطر قتلعام نیستند. مجموعه این شرایط ما را وامیدارد تا شتاب آهسته‌تری برای انکشاف رویدادها در نظر بگیریم و از این رو امیدوار باشیم که حزب فرصت بیشتری خواهد داشت تا خود را برای تسخیر قدرت آماده کند.

اما عوامل دیگری هم در این میان هست که در مسیر مخالف حرکت میکند و میتواند به در پیش گرفتن اقداماتی ناپخته به سوی نبرد اصلی بیانجامد؛ اقداماتی که در اوضاع کنونی معادل شکست انقلاب خواهد بود. چون حزب ضعیف است اهمیت تحرکات عناصر خودانگیخته جنبش بیشتر میشود. سنتهای آنارکوسندیکالیسی نیز در همین جهت‌اند، و سرانجام جهت انحرافی کمیترن راه‌ها را برای فوران ماجراجویی میگشاید.

واضح است که از این مشابهت‌های تاریخی چه نتیجه‌ای میتوان گرفت: موقعیت اسپانیا(فقدان سن انقلابی نو، فقدان یک حزب کمونیست قدرتمند، نبود جنگ) با در نظر گرفتن همه نشانه‌ها، ما را به این نتیجه میرساند که دیکتاتوری پرولتاریا تا مدتی بس طولانیتر از آن چه در روسیه رخ داد به عقب خواهد افتاد و همین شرایط، خطر ساقط شدن انقلاب را به شدت افزایش میدهد.

به خاطر ضعفی که کمونیزم اسپانیا دارد، ضعفی که ناشی از سیاستهای رسمی نادرست است، کاملاً محتمل است که بر مبنای فرامین فریبنده‌ای که دریافت میکند تصمیمات خطرناکی بگیرد. کسی که ضعیف است مایل به دیدن ضعف خود نیست، دائم از دیر شدن وحشت دارد، عصبی است و فرار به جلو میکند. به طور خاص در این مورد کمونیستهای اسپانیا ممکن است از کورتس وحشت کنند.

در روسیه، مجلس موسسان که بورژوازی تشکیل آن را به عقب می‌انداخت پس از نبرد تعیین‌کننده و پایان بحران تشکیل و بدون هیچ مشکلی منحل شد. در اسپانیا، کورتس موسس در مرحله ابتدایی تری از انقلاب تشکیل میشوند. کمونیستها با فرض این که به کورتس موسس راه پیدا کنند، اقلیت کم‌اهمیتی در آن خواهند بود. با در نظر گرفتن این مسئله دور از ذهن نیست که کمونیستها به فکر سرنگون کردن هرچه سریعتر کورتس با نوعی اقدام خودانگیخته مردمی باشند. معنای چنین اقدامی ماجراجویی است. نه تنها مسئله قدرت با این روشها حل نمیشود بلکه برعکس، انقلاب تا مدتهای طولانی به عقب برخواهد گشت و هیچ بعید نیست که ستون فقرات انقلاب بشکند. پرولتاریا تنها در شرایطی قادر خواهد بود قدرت را از چنگ بورژوازی درآورد که اکثریت کارگران از دل و جان برای انجامش بکوشند و اکثریت زحمتکشان جامعه به پرولتاریا اعتماد داشته باشند.

به خصوص در مورد نهادهای پارلمانی انقلاب، رفقای اسپانیا باید کمتر به تجربه روسیه و بیشتر به تجربه انقلاب کبیر فرانسه توجه کنند. دیکتاتوری ژاکوبنها پس از سه پارلمان آمد. اینها سه مرحله‌ای بودند که توده‌ها خود را تا دیکتاتوری ژاکوبنها برکشیدند. ساده‌لوحانه است اگر مثل جمهوریخواهان و سوسیالیستهای مادرید فکر کنیم که تشکیل کورتس یعنی پایان انقلاب. خیر. تشکیل کورتس تنها سوخت دیگری است که جنبش انقلابی در رشد خود از آن تغذیه میکند و همزمان خود را بهتر با آن تنظیم میکند. داشتن چنین چشم‌اندازی برای جهتگیری درست در میان رویدادها و برای پرهیز از اضطراب و افتادن در ماجراجویی فوق‌العاده مهم است.

واضح است که معنای آنچه گفته شد این نیست که کمونیستها ترمزی برای انقلاب باشند و علاوه بر این کمونیستها تحت هیچ عنوانی نباید از جنبشها و تظاهرات توده‌های شهر و روستا فاصله بگیرند. چنین سیاستی حزب را نابود خواهد کرد، چرا که وظیفه‌اش در حال حاضر جلب اعتماد توده‌های انقلابی است. بلشویکها تنها با قرار دادن خود در راس کارگران و سربازان در حال جنبش بود که موفق شدند توده‌ها را از بروز فاجعه‌ای در ماه ژوئیه در امان نگه دارند.

اگر شرایط عینی و خیانت بورژوازی نبرد اصلی را در شرایطی نامساعد به پرولتاریا تحمیل کند تردیدی نیست که کمونیستها در صف اول مبارزه خواهند بود. یک حزب انقلابی همیشه شکست در کنار طبقه‌اش را ترجیح میدهد به خود را کنار کشیدن و درس اخلاق دادن و کارگران را در برابر تیغهای بورژوازی بدون رهبری رها کردن. حزبی که در نبرد شکست بخورد در اعماق جان توده‌ها ریشه خواهد دوانید و دیر یا زود انتقام خود را خواهد گرفت. اما حزبی که در لحظه خطر از طبقه‌اش فاصله گرفته باشد هرگز برنخواهد خواست. به هر حال کمونیستهای اسپانیا به هیچ عنوان در چنین وضعیت ترائیکی قرار ندارند. برعکس، نشانه‌های زیادی حاکی است که سیاستهای شرم‌آور سوسیالیستهای در قدرت و گنجی خفتبار آنارکوسندیکالیستها کارگران را هر چه بیشتر به سوی کمونیزم خواهد کشاند. میتوانیم امیدوار باشیم که حزب - اگر سیاست درستی در پیش بگیرد - برای آماده کردن خود جهت هدایت پرولتاریا به پیروزی زمان کافی خواهد داشت.

برای وحدت صفوف کمونیستها

یکی از بدترین جنایات بوروکراسی استالینی جدایی انداختن عامدانه و برنامه‌ریزی شده در میان صفوف کم‌تعداد کمونیستهای اسپانیا بوده است. این اختلافات از سیر رویدادهای انقلاب اسپانیا ناشی نمیشده بلکه پیشاپیش در قالب دستورالعملهایی از جانب همان بوروکراسی که تنها دغدغه‌اش کوتاه نیامدن از مواضعش است به حزب تزریق شده است. هر انقلابی پرولتاریا را به شدت به سمت چپ میکشاند. در سال ۱۹۱۷ تمامی گرایشها، تمامی گروه‌های نزدیک به بلشویکها، حتی آنهایی که تا پیش از آن با بلشویکها در حال جدال بودند به آنها پیوستند. حزب هرچند به سرعت گسترش یافت اما حیات درونی توفانی‌ای نیز داشت. از ماه آوریل تا اکتبر و بعدتر در سالهای جنگ داخلی، نبرد میان جناحها و گروه‌بندی‌های درون حزب بلشویک در مواقعی به شدیدترین حالت خود رسید. اما نه انشعابی اتفاق افتاد و نه اخراج انفرادی اعضا. فشار نیرومند توده‌ها به حزب انسجام میبخشید. نبردی که در درون حزب جریان داشت برای حزب آموزنده بود و مسیرهایی که باید میپیمود را برایش روشن میکرد. تمامی اعضای حزب از خلال این نبردها به درستی سیاست حزب عمیقاً مطمئن میشدند و به قابل اتکا بودن رهبری انقلابی حزب متقاعد میشدند. تنها بخاطر اعتقاد اعضای عادی حزب - حاصل تجربه و مبارزهٔ ایدئولوژیک - بود که رهبران حزب میتوانستند در مواقع مساعد تمام حزب را در میدان نبرد رهبری کنند. حزب تنها زمانی میتواند به توده‌ها اعتماد بخشد که از درستی سیاست خود کاملاً مطمئن باشد. اما موانعی که امروز حزب کمونیست اسپانیا را فلج میکنند عبارتند از تشکیل گروه‌بندی‌های مصنوعی صرفاً به خاطر تامین الزامات بیرونی، ناممکن بودن بحث ایدئولوژیک آزاد و صادقانه، دشمنسازی از دوستان، و ساختن و پرداختن افسانه‌هایی که صرفاً جدایی در میان صفوف کمونیستها را تسهیل میکند. این حزب باید خود را از تلهٔ بوروکراتیکی که ناتوانش میسازد بیرون بکشد. صفوف کمونیست باید حول مباحثه‌ای آزاد و صادقانه منسجم شوند. باید برای تدارک کنفرانس وحدت حزب کمونیست اسپانیا تلاش کرد.

واقعیت دیگری که اوضاع را دشوارتر میسازد این است که نه فقط بوروکراسی رسمی استالینی در اسپانیا، که کم‌تعداد است و ضعیف، بلکه گروه‌های متشکل اپوزیسیونی هم که خارج از کمینترن قرار دارند - فدراسیون کاتالونیا و گروه مستقل مادرید^{xii} - برنامهٔ عمل روشنی ندارند، و بدتر این که، این گروه‌ها تا حد زیادی آلودهٔ نظرات غلطی شده‌اند که مقلدان بلشویزم در هشت سال گذشته به طور گسترده‌ای پراکنده‌اند. گروه‌های اپوزیسیونی کاتالونیا به موضوعاتی مثل «انقلاب کارگری و دهقانی»، «دیکتاتوری دموکراتیک» و حتی «حزب کارگری و دهقانی» با شفافیتی که انتظار می‌رود پاسخ نمیدهند. و همین خطر را دوچندان میسازد. مبارزه برای وحدت صفوف کمونیست باید با مبارزه علیه فساد ایدئولوژیک و تحریفات استالینی همراه شود.

این وظیفهٔ اپوزیسیون چپ است. اما نباید حقیقت را کتمان کرد. میتوان گفت که اپوزیسیون هنوز به دنبال حل این تکالیف نرفته است. این واقعیت که رفقای اسپانیایی عضو اپوزیسیون چپ هنوز ارگان مستقل خود را نساخته‌اند خطای غیرقابل بخششی است. زمان میگذرد و انقلاب آن را بیمجازات نخواهد گذاشت^{xiii}. میدانیم که رفقای همفکر ما در چه شرایط دشواری قرار دارند: تعقیب پلیسی مداوم در دوران پرمودریورا، سپس در دوران برنگر و در دوران سامورا. به عنوان مثال رفیق لاکروا که تازه از زندان آزاد شده بود بار دیگر بازداشت شده است^{xiv}. دستگاه کمینترن که در کار رهبری انقلاب ناتوان است در کار آزار و اذیت و شایعه‌پراکنی دارد خوب عمل میکند. اینها کار را به شدت دشوار میگرداند. به هر حال این کاری است که باید انجام داد. باید تمامی نیروهای اپوزیسیون چپ در سراسر کشور را

جمع کرد، یک نشریه و یک بولتن ساخت، جوانان طبقه کارگر را متحد کرد، حلقه‌هایی ساخت و برای اتحاد کمونیست‌ها بر مبنای سیاسی مارکسیستی مبارزه کرد.

کادیکوی، ۲ مه ۱۹۳۱

این جزوه به «خطرات داخلی» جنبش انقلابی می‌پردازد؛ یعنی به سیاست حزب کمونیست اسپانیا. یک هفته پیش از آن - تروتسکی هنوز از آن خبر نداشت - کمینترن «نامه سرگشاده‌ای» خطاب به کمونیست‌های اسپانیا منتشر میکند و در آن تکالیف آنها را در دوره جاری توضیح می‌دهد. این نامه خاصه از کمونیست‌های اسپانیا ایراد می‌گیرد که چرا «خصلت بورژوا-دموکراتیک» انقلاب و نقش رهبری‌کننده حزب کمونیست اسپانیا در این انقلاب را نفهمیده‌اند. این نامه از کمونیست‌های اسپانیا می‌خواست که برای تشکیل سوویت‌ها تلاش کنند و از مقاومت سوسیالیست‌ها و آنارکوسندیکالیست‌ها در این رابطه بهره برده «تا خصلت ضدانقلابی آنارکوسندیکالیزم و رفرمیسم را در اسپانیا افشا کنند. در این نامه تأکید شده بود که حزب کمونیست اسپانیا «تحت هیچ شرایطی» نباید با هیچ نیروی سیاسی دیگری ائتلافی «هر چند موقتی» برقرار کند. [توضیحاتی که در پانویس این دو مقاله آمده از ناشر انگلیسی و یا فرانسوی است مگر در مواردی که نام تروتسکی ذکر شده باشد]

ⁱⁱ استالینست‌های آمریکایی در این زمینه از بقیه پیش افتاده‌اند. واقعا نمیتوان ابعاد گول‌آسای گستاخی و حماقت مزدبگیرانی را که بی‌آنکه کنترل رویشان باشد برای گفتن چنین مزخرفاتی مزد می‌گیرند تصور کرد. ل. تروتسکی

ⁱⁱⁱ لحن و محتوای گزارشهایی که گابریل پری، فرستاده ویژه کمینترن به اسپانیا، در طی چند هفته ای که آنجا بود به عنوان گزارشگر اومانیتیه و پروادا مخابره میکرد در نوع خودش ویژه بود. در گزارش ۱ آوریل اینطور نوشته بود: «بر اساس اطلاعاتی که از لندن می‌آید در بارسلون سوویت‌های انقلابی ساخته شده و سازمان‌های انقلابی اعلام اعتصاب سراسری کرده‌اند.»

^{iv} در تاریخ ۱۵ مه ۳۰ نفر از اعضای اپوزیسیون در مادرید بازداشت شدند.

^v پیروزی نسبی جمهوریخواهان در انتخابات شوراهای شهر، علیرغم تدارک دقیق مدافعان سلطنت، رفتن شاه را جلو انداخت.

^{vi} اپوزیسیون چپ نشریه روزانه‌ای ندارد. ما نوشته‌هایی را که باید در محتوای مقاله‌های روزانه استفاده شود ناگزیر در نامه‌های خصوصی بیان میکنیم. در ضمیمه این نوشته به ترتیب زمانی خلاصه‌ای از نامه-مقالات را منتشر میکنیم. ل. ت.

^{vii} گروه ایتالیایی پرومته (بوردیگست) به طور کلی شعارهای دموکراتیک انقلابی را برای همه کشورهای و همل خلقها رد میکند. این تعصب فرقه‌ای که در عمل با مواضع استالینست‌ها همخوان است هیچ وجه تشابهی با مواضع بلشویک-لنینیست‌ها ندارد. اپوزیسیون چپ بین‌المللی باید خودش را از تمامی مسئولیتهای ممکن در قبال این ماوراء چپگرایی کودکانه مبرا کند. تجربیات تازه اسپانیا نشان داده‌اند که شعارهای دموکراسی سیاسی بدون تردید در نابودی دیکتاتوری فاشیستی در اسپانیا نقشی فوق‌العاده کلیدی خواهد داشت. با شعارهای پرومته وارد انقلاب اسپانیا یا ایتالیا شدن به آن میماند که با دستان بسته شده در پشت خود را در آب بیاندازیم: احتمال غرق شدن شناگر زیاد است. ل. تروتسکی

^{viii} در چین، پس از «پیمان شکنی» چیان کای چک، تئوریسین‌های کمینترن بلافاصله «رهبری» جدید انقلاب چین را در شخص رقیب او، رئیس خط «کومینتانگ‌های چپ»، یعنی وانگ جینگ وی تشخیص دادند. کسی که با چند ماه فاصله راه چیان کای چک را رفت. لرو، رهبر حزب رادیکال در اسپانیا و کوسین کمونیست فنلاندی عضو کمینترن بود.

^{ix} قیام کانتون در دسامبر ۱۹۲۷ که کمینترن پس از چند سال همکاری با جنبش بورژوا ناسیونالیست و در رکود جنبش انقلابی از راه دور هدایت کرد منبعی برای انتشار گزارشهایی قهرمانانه بود اما در عمل منجر به شکستی خونین شد.

^x کلونل ماسیا یکی از رهبران جنبش خودمختاری کاتالونیا و رئیس حکومت کاتالونیا بود.

^{xi} در ۱۱ مه ۱۹۳۱ به دنبال شایعاتی دربارهٔ توطئهٔ سلطنت‌طلبان، تظاهراتی خیابانی ابتدا در مادرید و سپس در شهرهای دیگر به آتش زدن کلیساها و صومعه‌ها انجامید.

^{xii} فدراسیون کاتالونیا - بالریک گروه مهمی بود متمرکز در بارسلونا و رهبران سابق حزبی همچون چون مورین و آرلاندیس آن را رهبری میکردند. با این که این گروه به طور کلی با تئوریا و اقدامات رهبری وقت کمینترن موافق بود به خصوص بر سر مسائل تشکیلاتی و تاکتیکی با آن فاصله داشت. خیلی از مفاهیمی که از آن دفاع میکرد آشفته و نادرست بودند اما در آن وقت نیرومندترین گروه کمونیست در کاتالونیا و احتمالاً در سراسر اسپانیا بود. گروه مستقل مادرید گروه نسبتاً قدرتمندی بود که به خاطر مخالفت با روشهای بروکراتیک هستهٔ توخالی‌ای که «کمیتهٔ اجرایی» حزب کمونیست اسپانیا نامیده میشد و به ویژه به خاطر تن ندادن به دستورالعمل ایجاد انشعاب در کنفدراسیون ملی کار از این حزب اخراج شد. گروه مادرید با این که از پلتفورم اپوزیسیون چپ حمایت نمیکرد ولی به اعضای محلی خود اجازهٔ بحث و مشارکت در اپوزیسیون را میداد.

^{xiii} پس از نوشته شدن این خطوط اولین شمارهٔ ارگان تئوریک بخش اسپانیای اپوزیسیون چپ بین‌المللی به نام «کمونیسم» در اویدو منتشر شده و حاوی پلتفورم سیاسی این گروه، تزه‌های سندیکایی و غیره است.

^{xiv} لاکروا، دبیر سراسری اپوزیسیون چپ در اسپانیا پس از ۱۰ ماه حبس در ماه آوریل آزاد شده بود. با وجود این یکی از کسانی بود که در ۱۵ مه بازداشت شدند.